

هو العليم

محوریت توحید در فرمایش امام سجاد علیه
السلام

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس سوم

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَمَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطْرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ
تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَّلَنِي بِسِتْرِكَ وَ
اعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ
عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ
الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ
الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ
الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

ای خدا من جایگاهی ندارم تا اینکه تو بخواهی
مرا مورد عقاب و مورد عذاب خودت قرار بدهی،
کسی نیستم، چیزی به حساب نمی‌آیم، که حالا
تصور شود که فلان شخص را ما عذاب کردیم،
عقاب کردیم، یک شخصیت مهم، بله! آنچه که در
میان مردم رایج و دارج است و در بین کارهای آنها،

و فلان شخص بر فلان کس ظفر پیدا کرد، فلان شخص بر فلان دشمن خودش چیره شد و او را شکست داد، ما فلان جا را شکست می دهیم، ما فلان مملکت را شکست می دهیم، درست؟ امام سجاد می فرماید: ما اصلا کسی نیستیم، چیزی نیستیم در حساب خدا و حساب پروردگار، اصلا به حساب نمی آییم خدایا که تو حالا بخواهی بگویی ما فلان کس را عذابش کردیم، ما کسی نیستیم.

یعنی اینجا امام علیه السلام از دریچه غیرت خدا وارد شده که خدایا آیا غیرتت، آیا ربوبیتت، آیا پروردگاریت، آیا عظمتت، آیا جلالتت، آیا بهاء و آن مقام کبریائیتت؛ اصلا اجازه می دهد که ما را به حساب بیاوری که بخواهی عذاب مان کنی؟ بابا تو کجا و ما کجا! ما کسی نیستیم که تو با آن کبریائیتت بخواهی ما را رقمی حساب کنی و بخواهی مثلا تصور کنی ما بر این فرد چیره شدیم، ما این را شکست دادیم.

ببینید این اسلام چه فرهنگی دارد به ما یاد می دهد، چه چیزی دارد به ما یاد می دهد، چه

الگوهایی را دارد در اختیار ما قرار می‌دهد خب امام
سجاد است دیگر. خب کار امام علیه‌السلام این است
که بیاید به ما یاد بدهد. باید این طوری باشید، باید
این قسمی باشید، باید خودتان را با همه افراد هم نوع
خودتان یک طراز بدانید، یک‌شانه بدانید، در یک
صف بدانید. این که الان شما توفیق ولایت پیدا
کردید و توفیق تشیع پیدا کردید و توفیق متابعت از
اهل بیت علیهم‌السلام پیدا کردید؛ شما را نفریبند و
نکنند خود را از یهود و نصاری و بقیه بالاتر بدانید.
این دو حرف است، ها! یک وقت انسان می‌گوید
خدایا الحمدلله که به من توفیق دادی راه را نشان
دادی و من را هدایت کردی، تو خودت من را
هدایت کردی، **وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ النحل، ۵۳**
از طرف خداست. اگر خدا می‌خواست آیا آنها را هم
می‌توانست شیعه بکند؟ خب بله! آنها هم
می‌توانستند شیعه شوند، آنها هم می‌توانستند پیرو
اهل بیت شوند. حالا که ما توفیق پیدا کردیم و این
مسائل برای ما روشن شده، فکر ما باز شده، نسبت
به حقایق تشیع مطالب برای ما روشن شده است، این
را به حساب که بگذاریم؟ به حساب که بگذاریم؟ به

حساب خودمان بگذاریم یا به حساب خدا بگذاریم؟
اگر به حساب خودمان بگذاریم که واویلاست! که
آمده ما را هدایت کرده؟ خودمان یا واسطه‌ای آمده و
راه را نشان داده، که آمده؟ اگر آن واسطه نمی‌آمد آیا
ما خودمان می‌توانستیم راه را پیدا کنیم؟ خب
این‌طور که نبوده است.

شاید نود و نه درصد از افرادی که خدمت بزرگان
رسیدند و بنده تا حدودی اطلاع داشتم از مسائل و
خصوصیات، نود و نه درصد، یا صد درصد چرا آن
یک درصد را هم ما کوتاهی کنیم، صد درصد آنها
وقتی که کیفیت این توفیق را بیان می‌کردند؛ همه آنها
بالاتفاق می‌گفتند: این جریان و مسیری که برای ما
پیش آمد در زندگیمان، ما را به اینجا رساند. من از
یک نفر شنیدم که بگوید من خودم آمدم فکر کردم
این طرف و آن طرف، تا اینکه یک دفعه از اینجا سر
در آوردم، اصلاً امکان ندارد! اصلاً امکان ندارد! هر
کسی در آن زمان یا فرق نمی‌کند در هر زمانی تفاوت
ندارد، وقتی که شما نگاه بکنید به کیفیت و
خصوصیاتش می‌بینید اینجا یک واسطه، دو واسطه،

یک پیچ، دو پیچ، بالاخره یک مهره‌هایی در کنار هم قرار گرفته تا مثلا شخص توانسته به یک توفیقی برسد، به یک مسأله‌ای دست پیدا کند.

حالا در میان این جمع من می‌گویم اگر شخصی غیر از این راهی که من الان گفتم خودش رفته، دستش را بلند کند. یعنی بدون هیچ واسطه‌ای، بدون هیچ‌گونه مسأله غیبی، هیچی یعنی هیچی هیچی، فقط خودش و خودش و خودش، اگر هست بگوید، من که در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه ندیدم. بالاخره هر چه بوده یک واسطه‌ای، دو واسطه، سه واسطه، مسائلی در کنار هم قرار گرفته تا این توفیق برای انسان پیدا شد که انسان سر از اینجا در بیاورد، همین است. حالا یا خوابی بوده یا مکاشفه‌ای بوده، یا توسل به ائمه کرده آنها راهنمایی کردند، یا اینکه رفته در یک مجلسی [آنجا] صحبت شده.

به یکی از این دوستان گفتم تو چطور آقا را شناختی؟ می‌گفت: من اصلا اسم پدر شما را هم نشنیده بودم، ولی همیشه برایم یک سوال‌هایی بود و پیش هر کسی از اهل علم می‌رفتم به سوالات من نمی‌توانست پاسخ بدهد. آمدم در قم پیش این آقا

حالا اسم نمی‌بریم و گفتند این آقا نمی‌دانم چه هست و نسبت به مسائل اعتقادی می‌تواند [جواب بدهد] و رفتم دیدم نه آقا جان! آن گیرش از ما بیشتر است. رفتیم سراغ یکی دیگر سوال کردیم، دیدیم نه آقا! آن هم خودش این مسائل هنوز برایش حل نشده است. خوب گفتیم اینهایی که معرفی کردند [ما را قانع نکردند]، خدا حافظ شما این هم از قم! بلند شدیم رفتیم جای دیگر، یک روز در یک مجلسی بودیم صحبت شد، گفتم که من یک سوالاتی دارم تا حالا کسی نتوانسته من را قانع کند. بله! حرف زیاد است، مطلب زیاد، صحبت زیاد شنیدم اما من را قانع کند، آرامش بدهد، به من آرامش بدهد، قانع کند بر این که مطلب چیست تا به حال من چیزی دستگیرم نشده. یکی آنجا بود گفت: شنیدم یک آقای در مشهد هست به او می‌گویند علامه طهرانی؛ حالا بد نیست یک سری به او هم بزنی، تو که همه جا را رفتی. خیلی خوب حالا سفر و زیارت امام رضا علیه‌السلام که دیگر چیزی نیست، زیارت امام رضا علیه‌السلام هم می‌روی و تشریف هم پیدا می‌کنی و

می گفت بلند شدیم رفتیم در آنجا اصلا آقا را ندیده بودیم، رفتیم پیش امام رضا علیه السلام بگویم امام رضا شما خلاصه راه را به ما نشان بدهید، ما غیر از اینجا جایی نداریم، مگر ما جایی داریم ما غیر از ائمه کجا را داریم؟ شما به ما نشان بدهید. می گفت: آمدم زیارت امین الله خواندم آمدم بالای سر دیدم یک آقای نشسته، تا نگاه کرد به من گفت: بیا اینجا! گفت: بین الطلوعین فردا در منزل مجلس هست، شما بیاید در آنجا. خب که این کار را کرده؟ آقای طهرانی! رفتیم آنجا و بعد از جلسه به ما بعد از ظهر وقت دادند و رفتیم پیش ایشان، هنوز جواب مان را ندادند تمام پاسخ سوالمان را گرفتیم و تمام شد، اصلا صحبت نکرده، حرف نزده چیزی بیان نکرده، خب همه همین طور، همه همین طور.

اگر خودش تنها بود مگر می توانست به اینجا بیاید، مگر می توانست؟ خب حالا که آمد اینجا چه تصویری باید داشته باشد؟ چه تفکری باید داشته باشد؟ چگونه باید فکر کند؟ آیا خودش را بالاتر از بقیه به حساب بیاورد یا نه! خودش را مورد لطف

خدا بداند، این طور است و این اشکال ندارد. انسان می گوید خدایا تو بر من منت گذاشتی، تو بر من لطف کردی، تو بر من رحمت آوردی، تو مرا مورد عنایت خودت قرار دادی، مورد عنایتی که دیگران را قرار ندادی. خب بله درست است، تو! تو! کردی نه من.

چند شب پیش گفتم خدمت رفقا گفتم یا کجا بودیم گفتم؛ از میان رفقا و دوستان مرحوم آقا شخصی به من در آن زمان ها می گفت: من در خودم این قابلیت را می بینم که به مقام فنا برسم! واقعا هم رسید، به کجا رسید دیگر بماند. به جایی رسید که شرم دارم از تعبیرهایی که نسبت به استادش آورد، بیان بکنم، چرا؟ چون این اشتباه را کرد، به خودش گرفت، به خودش زد، قابلیت چیست عزیز من؟ استعداد چیست؟ اهلیت چیست؟ توان چیست؟ این حرف ها چیست؟ خب بفرما دیگر آخر عمرت را هم دیدیم دیگر، این هم نمونه اش. شرم دارم بگویم که چه تعبیرهایی به کار برد. واقعات چاله میدان یک هم چنین حرف هایی نمی زند، توجه کردید؟ الان هم همین است و تفاوتی نکرده، همیشه همین جریان

بوده و هست، خودمان باید مواظب باشیم، به خدا پناه ببریم. وقتی یک توفیقی خدا می‌دهد مبادا این توفیق را به خود بزنیم، به خود نزنیم!

من کمتر عبارتی دیدم مثل این عبارت که مرحوم آقا و مرحوم حداد رضوان الله علیهما بر زبانشان نسبت به تلامذه‌شان جاری باشد: همیشه خود را کمتر از افرادی که در اینجا هستند به حساب بیاورید! این عبارت را همیشه ایشان می‌گفتند، خب درد معلوم است کجاست، معلوم است از کجا آدم ضربه می‌خورد، از کجا شیطان می‌آید سراغ آدم. وه پانزده سال است اینجا بایا! این همش دو روز آمده، جوجه دو روز آمده، دارد برای تو خط و نشان می‌کشد، پانزده سال است اینجا بایا، ده سال است اینجا بایا!

چند سال پیش بود بنده یک مطالبی راجع به حج و عمره و زیارت‌ها یک صحبت‌هایی کردم و خب اینها را دوستان درآوردند و روی کاغذ [پیاده کردند]. بعد گفتیم هر کسی می‌خواهد برود اینها را مطالعه کند، اگر هم بیاید پیش من خب من غیر از اینها مطلب دیگری ندارم همین‌ها را می‌گویم. به

قول معروف می‌رفتیم پیش مرحوم آقا می‌گفتیم آقا ما را نصیحت کنید می‌گفتند برو آن کتابهایی که نوشتیم را بخوان، نصیحت من همان است. خب در واقع هم همین است دیگر. کتابهایی که نوشتند بعد از ظهر از خوابش زده، شب از خوابش زده، نمی‌دانم صبح بین الطلوعین بلند شده ما خواب بودیم می‌دیدیم ایشان دارد می‌نویسد، در بیماری، در مرض؛ در بیمارستان هم پیش ایشان بودم داشتند مطلب می‌نوشتند. کجا دیگر؟ خب اینها را برای که نوشتند؟ این مطالب را برای که نوشتند؟ درست؟

حالا شخص به من می‌گفت که آقا ما می‌خواهیم مکه برویم با اهل بیت‌مان، گفتم خب آقا مطلبی که داریم مطلب‌هایی که داریم خب بروید مصالعه کنید. آقا بهش برخورد کرده چرا ما را قبول نکردند، یا ما را با بقیه به یک حساب آوردند! پس چه کارتان کنم. می‌فرمایید دو تا گوسفند هم جلویتان سر ببریم و طاق نصرت بگذاریم و قالی قرمز پهن کنیم، چه کار کنیم؟ خودمان با لباس احرام بیاییم پیشوازتان؟ به آقا برخورد کرده که چرا ... خب آقا همین که نوشتیم برو

بخوان دیگر. و بعد هم باعث تکدر خاطر و بعد هم فاصله‌گیری. ای کاش همان سی سال پیش مکه می‌رفتی این مدت هم دیر شد!! توجه کردید؟ چرا؟ اشکال همین است! اینجا را ما گم کردیم. خیال می‌کنیم کسی هستیم، خیال می‌کنیم کسی هستیم، خیال می‌کنیم حسابی است، خیال می‌کنیم کتاب است، خیال می‌کنیم قضیه‌ای است، درحالی‌که مطلب این‌طور نیست.

یک عبارتی امام سجاد علیه‌السلام دارند، می‌فرمایند: خدایا به آن مقداری که مرا به خودت نزدیک کردی و بالا بردی و رفعت بخشیدی و به قرب خودت نزدیک کردی؛ به همان مقدار من را در نفس خودم ذلیل گردان. واقعا حقیقت این است که ما این عبارت را بنویسیم و همیشه در جلوی چشم خودمان قرار بدهیم. دیگر با وجود یک هم‌چنین تعبیری دیگر نیازی به نصیحت نیست، یعنی همین عبارت امام سجاد علیه‌السلام کفایت می‌کند که انسان راه را بگیرد و برود. آقا ما را با بقیه به یک حساب آورده، یعنی چه؟ این حرف‌ها چیست؟ این مسائل چیست؟

آدم زرننگ آن کسی است که کاری انجام بدهد
که ولی خدا راحت تر و امرش سهل تر بگذرد. ما که
کسی نیستیم، ما صحبت راجع به بزرگان می کنیم،
راجع به اساتید می کنیم، راجع به آنها صحبت است،
همین هایی که ایشان در کتاب روح مجرد نوشتند و
باید خط خط اینها را گرفت و مطالعه کرد.

در همان زمان سابق آن زمانی که خود ما هم
مشهد مشرف بودیم خب جلسات این طرف و
آن طرف بود، شبهای ماه مبارک هر شب یک جلسه
بود مرحوم آقا هم در همین جلسات شرکت
می کردند، گاهی اوقات صحبت هم می کردند و اکثرا
هم صحبت می کردند، جلسه قرآن و دعای افتتاح و
...، خب یادم است یک وقت زمستان بود و بعضی
از افراد منازل شان دور بود. صحبت شد که خب حالا
جلسه که بخواهد منزل شما باشد خب این منزل شما
خیلی دور است، در این شب زمستان، ایشان خب
بخواهند بیایند و ...، ما فقط گوش می دادیم ما کنار
نشسته بودیم و فقط گوش می دادیم و افراد و دوستان
با هم صحبت می کردند، خب این چه می شود؟ آنی

که قرار بود منزلش باشد و دور بود و خارج از شهر
و این چیزها، گفت که چی شد، خود ما هر شب بلند
شویم از آنجا برای شرکت در جلسه بیاییم، اما وقتی
که نوبت جلسه ما می‌شود منزل شما دور است،
نمی‌دانم باعث زحمت است چی است؟ ما هیچی
نگفتیم، سرمان پایین بود. در دل گفتم که عجب! ما
چرا هنوز مطلب را نیافتیم، هنوز درنیافتیم. عزیز من
صحبت این نیست که دیگران چرا منزل تو نیابند،
صحبت این است که وقتی این بزرگ می‌خواهد در
آنجا برود خوب تبعا ممکن است مشکلاتی باشد،
یخبندان هم بود و شب و خیلی زمستان سرد بود.
صحبت کسان دیگر نیست، ما حاضر هستیم اگر
منزل تو نیشابور و سرخس هم بود برویم، ولی
صحبت راجع به این شخص است، راجع به این
بزرگ است.

و اگر ما خود را در یک مجموعه توجه کنید رفقا
بپنداریم و در یک مجموعه به حساب بیاوریم؛ اصلا
دیگر منزل من و تو ندارد، اصلا می‌خواهد آقا باشد
یا نباشد، مرحوم آقا باشند یا نباشند چه فرقی
می‌کند؟ اصلا هر سی شب ماه رمضان منزل فلانی

باشد خب باشد چه عیبی دارد؟ حتما باید در منزل
ما باشد که بگویند آقا جلسه افتاد در منزل ... ما هم
بالاخره کسی هستیم. توجه می کنید؟

اگر ما خود را یک واحد بدانیم، یک مجموعه
بدانیم، در یک جمع خود را یکی از آن افراد بدانیم،
یک دانه از دانه های تسبیح خود را به حساب بیاوریم
نه آن شیخک تسبیح؛ اگر این طور باشد اصلا دیگر
جای این صحبت ها دیگر نیست، جای این حرف ها
نیست و ما می بینیم که عجیب!

اگر در یک هم چنین فضایی باشیم و در منزل ما
این مجلس نیفتاد، یک دفعه می بینیم هزار برابر از
فیوضاتی که می بایست در این مجلس باشد، به خاطر
ما در منزل ما می آید. آنجا دیگر حساب حساب
ظاهر نیست، آنجا دیگر تجلی تجلی باطن است،
آنجا تجلی تجلی حق است، تجلی حقیقت است.
آنها هم که از باطن خبر دارند که چه خبر است دیگر
نیازی به بیان نیست و نیازی به گفتن نیست. و شاید
در یک هم چنین موقعیتی اصلا خود آن استاد بگوید
آقا ما برویم منزل ایشان! خب او که خبر دارد مثل ما

نیست، خبر دارد! یا اصلا ما منزل ایشان می‌خواهیم برویم و این خیلی فرق می‌کند، این دیگر یک چیز دیگر است. این که با این شرط و با این خصوصیت دارد انجام می‌شود خیلی تفاوت می‌کند که با آن کیفیت باشد. ممکن است با آن کیفیت انجام شود، ولی خدا هم بیاید، استاد هم بیاید و هیچ هم نگوید و بگوید و بخندد و صحبت کند و چه کند، اما خلاصه خیلی تفاوت می‌کند.

اینها رمز و رموزهایی است که سالک باید از این مطالب اطلاع پیدا کند تا بتواند سریع‌تر برود، عمیق‌تر برود، لطیف‌تر برود و بی‌مانع‌تر، این مانع به این کیفیت از بین می‌رود، درست؟ این موقعیتی است که امام علیه‌السلام به ما می‌آموزد. و ما انا یا رب و ما خطری، اصلا خدایا من که هستم در این عالم که تو بخواهی روی من حساب کنی، واقعا تو بخواهی روی من حساب کنی.

هر شخصی در هر موقعیتی که هست باید این حال را داشته باشد، در هر موقعیتی و در هر مسئولیتی. وقتی که این مسئولیت را به انسان می‌دهند، در روزهای اول آدم می‌بیند که حالش با

بقیه خیلی فرق نکرد، یک هفته دو هفته می گذرد با افراد آشنا می شود، بیا و برو، در عین اینکه دارد آشنا می شود کم کم مشغول می شود برنامه ریزی می کند، کارهایی انجام می دهد، امر و نهی هایی کم کم صادر می شود این کار را بکن این کار را نکن. بعد می بیند که این طرف و آن طرف نقل می کنند که ایشان مسئول فلان قسمت شده، ایشان مسئول فلان قسمت شده است. می آید در خانه اهل خانه به او تبریک می گویند که مسئولیت گرفته، پذیرفته، مسئولیت پیدا کرده و این موقعیت را پیدا کرده است. کم کم کم کم و بعد نگاه می کند می گوید این کار را داریم می کنیم برای خدا می کنیم دیگر، از دیوار مردم که بالا نمی رویم، داریم کار می کنیم، داریم برای خدا کار انجام می دهیم، تبلیغ دین خدا را داریم می کنیم. ولی در کنار گذران این جریان یک قضیه دیگری دارد در او شکل می گیرد، یک مسأله دیگر دارد در او تحقق پیدا می کند و این از آن قضیه بی خبر است. آن چیست؟ آن تعلقی است که نفس نسبت به این جریان دارد در او پیدا می شود، این از آن خبر ندارد.

آن یواش یواش دارد جوانه می‌زند جوانه می‌زند، دیدید تخمی که در زمین می‌کاریم وقتی که درمی‌آید اول یک ذره هی درمی‌آید، فرض بکنید که یک تخم سیبی که بکاریم یا هی می‌آید بالا یواش یواش هی می‌آید بالا، سال دیگر بیاید می‌بینید این تخم سیب چند متر درخت شده. در کنار این، این قضیه دارد شکل می‌گیرد درست شد؟ آن کار دست آدم می‌دهد.

یک وقتی می‌گویند آقا خیلی ممنون این مسئولیتی که به شما دادیم خب انجام دادید و پیگیر بودید و دارید این کار را می‌کنید و خیلی هم از شما ممنون هستیم، خیلی خب حالا این مسئولیت را می‌خواهیم به کس دیگر بدهیم. یک دفعه می‌بینی رنگش پرید، قرمز شد، پس چه شد بابا، تو که خودت گفتی آقا کسی دیگر که هست بدهید چرا رنگت قرمز شد، سخته نکنی یک وقت؟ مگر تو تا حالا خودت نمی‌گفتی که آقا بدهید به یکی، خب حالا دادیم، خودت گفتی خودت می‌گفتی آقا این را ...

یک بنده خدایی بود هی بارها به ما می‌گفت آقا

این مسئولیت را از ما بگیرید بدهید به یک کس دیگر. یک شب به او گفتم خب آقا گرفتیم بده به آن. آقا پس فردا گذاشت رفت، رفت که رفت. بابا خودت گفتی، مگر نمی گفتی، خیلی خب ما هم به حرفت گوش دادیم ما هم بچه حرف شنوی هستیم به حرفت گوش دادیم، آن هم بعد از چند مرتبه اصرار همان اول که نه بعد از چند دفعه اصرار، این چیست؟ این در کنار این قضیه آن درخت دارد الان رشد می کند، ما خبر نداریم که این جوانه که الان دارد می زند این جوانه یک روز کار دستمان می دهد، ها!

راهش چیست؟ پاتک این قضیه چیست؟ این است که هر روز انسان همان روز اول خودش را به حساب بیاورد و خودش را بگذارد در جریان همان روز اول که [گفتند] آقا شما اینجا باش. حالش را بکند مثل آن حال، البته خب بعضی از مسائل و فرمولهایی هم هست، این راجع به آن، این که چه کار بکنید که در این حال بماند. چون نفس هم آرام نمی نشیند آن بزرگوار کار خودش را هم می کند، آن

خیلی عالیه! آن از هیچ یک از این ترفندها گول نمی‌خورد، سرش کلاه نمی‌رود، شروع می‌کند از یک راه دیگر وارد شدن، این راه را می‌بندی یک راه دیگر می‌آید دور می‌زند، نمی‌دانم آقا این افراد فقط به من عادت کردند، اگر بروم همه لنگ می‌شوند، خب لنگ بشوند اصلا کلنگ بشوند، لنگه به لنگه شود بشود، مگر قرار است همیشه همه چیز درست باشد. آن کسی که کارها دستش است خودش می‌داند چه کار بکند خودش می‌داند چطوری بگرداند. همیشه انسان در این وضعیت باشد.

جریان ایاز و سلطان محمود که یادتان است، منزلی داشت و نمیدانم گفتند این می‌رود در منزل و در را می‌بندد معلوم نیست چه کار می‌کند. و خلاصه سلطان رفت و دید لباس همان چوپانی را تن خود کرده و دارد می‌گوید تو همان کسی هستی که فلان ... خیلی در مثنوی واقعا مثنوی دریای علوم و معارف است و چطور ما خودمان را از این فیوضات محروم کردیم و سر در گریبان جهل و تعصب فرو بردیم و از این فیوضات الهی خودمان را محروم کردیم، آدم برود آنجا نگاه کند و ببیند.

من یک دفعه به یک شخص می‌گفتم اینهایی که می‌گویند مولانا این است این است فلان است، همین آقایان! خب کاری ندارد، شما و این همه دریای معارف هستید و الحمدلله بعد از شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال خدا عمر را زیاد کند نود سال، صد سال؛ یک صفحه آنچه را که مولانا راجع به هر قضیه‌ای که صحبت کرده شما بیاید راجع به این مطلب صحبت کنید آن وقت این دو تا را می‌گذاریم کنار هم، آن وقت دریای مواج علوم شما را ... چطور افاضه و افاده فرمودید و بیانی که مولانا راجع به این قضیه دارد، آن وقت مقایسه‌اش را یک حدودی یک کمی می‌بینیم تفاوت دارد.

و این مطلب مطلبی است که باید به این نکته خوب برسیم، ها! خوب توجه کنیم، اینها از آن نکات اساسی راه است. من بارها خدمت رفقا گفتم ما تصورمان از راه خدا و از سیر و سلوک همین نماز شب و ذکر یونسیه و سجده و نمی‌دانم عرض کنم که اذکار و اوراد و اینها چیز دیگر نداریم. ولی راه خدا عبارت است از عبودیت و تسلیم در قبال رضای

الهی و عمل به تکلیف، این مسأله است. یعنی این نکته نکته اساسی است که در این همه چیز نهفته است، آن سایر امور هم در زیر مجموعه این قضیه قرار می‌گیرد.

یک وقت من صحبت می‌کردم در همان سال‌ها قبل که جلسات عنوان به طور عمومی بود، یک دفعه یادم است حدود دو ساعت صحبت کردیم تقریباً دو ساعت شد. بعد وقتی که آمدم یک نفر آمد پیش من گفت که آقا می‌خواهم یک نصیحت خاص ما را بکنید، ما از چیز آمدیم. گفتم شما این دو ساعت خواب تشریف داشتید؟ گفت: نه! گفتم: این دو ساعت به اندازه چند جلسه نصیحت من در آن حرف زدم، همین را بروید و به آنچه که گفته‌اند و عرض کردیم خدمتان، عمل کنید؛ این نصیحت ماست.

عده‌ای از علما در نجف آمدند خدمت مرحوم قاضی رضوان الله علیه و گفتند که ما آمدیم که شما برنامه‌ای بدهید دستوری بدهید تعارف بوده، همه‌اش تعارف بوده دستوری بدهید به ما، استفاده کنیم. یک وقت خدمت مرحوم آقا بودیم یک عده از تهران آمدند به مشهد و آمدند منزل در همان مجلس

روضه، یک عده از همان ... زمان خیلی سابق بود
دیگر، خیلی از افراد دولتی هم بودند، در آنها چند
نفری بودند و اهل علم هم بودند. یک شخص اهل
علمی هم در آنها بود هی با آقا می گفت آقای دکتر
فلان معاون وزیر است، گفتیم بابا همان دفعه اول
فهمیدیم دیگر، بعد اینها می خواستند از ایشان که یک
نصیحتی یک دستورالعملی، مرحوم آقا این آیه را
شنیدم خواندند **وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ**
وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا الإسراء،
۳۶، هر جا که یقین نداری پایت را مگذار، هر قدمی
که می خواهید بگذارید روی یقین بگذارید، در مورد
مطلب دیگر هم صحبتی نکردند، مطلبی نگفتند فقط
همین. حالا گرفتند یا نگرفتند مطلب را نمی دانم.
خب همین قضیه ببینید آیه قرآن است خب ما که از
خود درنیاوردیم آیه قرآن است. واقعا ما به این آیه
عمل می کنیم؟ واقعا جایی که یقین نداریم حرکت
نمی کنیم؟ و فقط در جایی که یقین داشته باشیم، در
جایی که اطمینان داشته باشیم، حرکت می کنیم؟

چند سال پیش بود من در تهران در خیابان

ایستاده بودم منتظر یک تاکسی بودم که بیاید، یک نفر آمد ما را سوار کرد تعجب کردم در این دوره زمانه دلش به حال ما سوخته، سابقه‌ها بیشتر می‌سوخند نمی‌دانم چه شده که دیگر کسی دلش به حال ما نمی‌سوزد. بعد سوار کرد و یک مقداری راه آمدیم و بعد معلوم شد که بله ایشان هم خلاصه صحبتی و چیزی. یعنی صحبت کرد گفت آقا من چه کنم و این حرف‌ها؟ گفتم یک سوال از تو می‌کنم، تو در روز قیامت پاسخگو به چه کسی خواهی بود؟ به من و امثال من پاسخگو هستی یا به کسان دیگر؟ اگر به من و امثال من پاسخگو هستی مشکلی نیست هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، اما اگر قرار است به کسی دیگر پاسخگو باشی متوجه باش آنها سرشان کلاه نمی‌رود، آنهایی که باید پاسخگو به ایشان باشی سرشان کلاه نمی‌رود. گفت خب آخر این جور می‌گویند، این جور می‌گویند و فلان می‌کند چه کار می‌کند. همین طوری به او گفتم، گفتم مثل اینکه دوزاری‌ات نیفتاد من چی می‌گویم با هم شوخی هم می‌کردیم دیگر گفتم آن موقعی که می‌خواهی فلان کار را انجام بدهی اگر به جای این فرد فلان فرد باشد

انجام می‌دهی یا نه؟ دیدم یک دفعه ساکت شد. گفتم
حالا فهمیدی! حالا حرفم را فهمیدی! گفت: بله!
گرفتم.

و لا تقف ما...، آنجایی که آدم می‌خواهد یک
کار را انجام بدهد، باید اطمینان داشته باشد که این
عملش و این رفتارش منطبق با رضای خداست.
بسنجد، قواعد در دستان است، مبانی در دستان
است، هر چی هست. شما الان فرض بکنید که یک
کاری می‌خواهید بکنید می‌گویند آقا مثلاً نمی‌دانم
راجع به فلان شخص فلان حکم باید انجام شود
بسیار خب اشکالی ندارد، ولی شما که الان
می‌خواهی این کار را انجام بدهی اگر به جای این
یک فرد دیگری بود از نزدیکانت، از قوم و
خویشانت، از رفیقانت، همین حکم را می‌کردی؟
قطعا این حکم را نمی‌کردی، پس باید بینی اشکال
کجاست، باید بینی مسأله کجاست، گیر کجاست،
به دنبالش بروی.

آمدند پیش مرحوم قاضی گفتند که آقا ما را
نصیحتی کنید. مرحوم قاضی خب یک نگاه کردند

به آنها، دیدند اینها که به درد نمی خورند، کاری انجام نمی دهند، گفتند خب یک جوری ردشان کنیم ردّ کارشان بابا! تو که اهلش نیستی برای چی می آیی وقت ما را می گیری. آقا وقت بدهید، شما را به خدا، هر چه نامه می دهیم جواب نمی دهید یک وقتی به ما بدهید، یک وقتی می آیند حرف می زنند، بابا خدا خیرش بدهد. مرحوم قاضی فرمود آیا به آنچه که شما تا به حال می دانید بالاخره یک چیزهایی می دانید دیگر، روایات را دیدید، کتب را دیدید، اهل علم هستید، اهل فضل هستید، به روش ائمه، به مسائل ائمه، به مبانی آگاه هستید آیا عمل کردید و دنبال اضافه اش می گردید و یا هنوز به آنچه را که می دانید عمل نکردید؟! گفتند نه! گفتند پس بروید هر وقت به آنها عمل کردید تمام شد، دیگر چیزی نمی دانید آن وقت بیاید ببینید اضافه اش چیست نسبت به این قضیه. توجه کردید؟

همه اینها به خاطر این است که ما راه را نمی دانیم چیست، ما فقط یک تصوراتی داریم، یک توهماتی داریم، فقط چیزهایی در ذهن خودمان نقش بستیم، یک چهارچوبی درست کردیم، که اسمش را سلوک

گذاشتیم، اسمش را عرفان گذاشتیم و هر کسی در این فضا وارد بشود دیگر حرکت می‌کند. نه! آقا جان هر قدم که برمی‌داریم این قدم راه و این قدم سلوک است درست برداریم رفتیم جلو، خلاف برداریم عواقبش را باید پس بدهیم. هر قدمی که می‌خواهیم برداریم هر صحبتی که می‌خواهیم بکنیم، هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم، در تمام اینها هر قدم سلوک است. حتما باید یک آیه قرآن بیاید که آیا این کار را بکن یا نکن، یا همانطور که گفتند پیغمبر بیاید کنارت بنشیند بگوید بکن، همین که تو احساس می‌کنی این عمل صحیح است باید دنبالش بروی و وقتی که احساس می‌کنی نه این عمل شاید در آن خلاف باشد و باید احتیاط کرد باید کنار نگه داری. این که ان شاء الله درست می‌شود، ان شاء الله حل می‌شود، ان شاء الله جلو می‌رود این فایده‌ای ندارد، این می‌شود چی؟ ان شاء الله، ان شاء الله یعنی دیگر همین طوری راه و روش انسان به آن کیفیت می‌رود و نفس به همان کیفیت شکل می‌گیرد.

در نتیجه می‌شود همین کارهایی که مردم دارند

می‌کنند سایر مردم چه کار می‌کنند، ای آقا حالا این جوری شد نشد آن جور، نشد آن جور، حساب ندارد، کتاب ندارد، میزان ندارد، کار از روی عقل نیست، از روی درایت نیست، فقط از روی شعار است، فقط از روی یک هواست، فقط از روی یک سُمعه است، فقط از روی یک مطلب ... این که انسان به دنبال برود و پیگیر بشود و ببیند مطلب حق است، درست است برود حالا هر کسی می‌خواهد بگوید بگوید، آن کسی که می‌خواهد بگوید روی سلیقه و تفکر خودش می‌گوید، ما موظف نیستیم که هر کسی هر حرفی می‌زند بپذیریم. ما هم عقل داریم و هم فکر داریم و هم منابعی را که در اختیار دیگران است آن منابع در اختیار ما هم هست، چه تفاوت می‌کند. وحی و نبوت و پیامبری هم که به رسول خدا ختم شده، دیگر بعدش خبری نیست؛ امامت و ولایت هم که به امام زمان علیه‌السلام ختم شده این هم که دیگر معلوم است، خیلی خب بقیه همه مثل همدیگر چه تفاوتی می‌کند. این که ما بخواهیم عقل خودمان را، برداشت خودمان را، فهم خودمان را بگذاریم کنار، یعنی چه؟ این معنایش یعنی خود را

از حیطة انسانی و از حیطة بشری و از حیطة خلیفة
اللّهی خارج و در زمره چهارپایان قرار دهیم. چوپان
یک چوب دستش می گیرد می زند به آن چهارپا برود،
هو! کیش! می کند، از این طرف می رود و از آن طرف
می رود، این چهارپا می شود. انسان چهارپا نیست،
انسان دو پا دارد و باید به آن واقعیتی که پروردگار
قرار داده است نسبت به او ترتیب اثر بدهد.

خب امام علیه السلام می فرماید حال که این طور
است هبنی بفضلك، خدایا من را به فضل خودت
بخش و از فضل خودت به من ببخشا، ما که کسی
نیستیم، چیزی هم که از تو کم نمی شود. چه مرا مورد
عقوبت خود قرار بدهی در مملکت و در ملک تو
هستم، چه مرا مورد فضل و رحمت قرار بدهی باز
در مملکت تو هستم و در ملک تو هستم؛ خب چرا
من را مورد فضل خودت قرار ندهی؟ هم عقوبت و
هم تفضل، هم جلال و هم جمال، مگر هر دو صفت
تو نیست؟ و هر دو زائیده وجود تو نیست؟ این
نیست که جمال فقط از تو باشد، جلال خارج از
حیطة وجودی تو باشد. وجودی غیر از وجود تو در

تصور نیست، وجودی غیر از آن وجود بحت و بسیط
تو وجود ندارد تا این که این قسم از افاضه و نزول
صفت در آن حیثه قرار بگیرد و ارتباطی به تو نداشته
باشد. نه! همه چیز به دست تو است، این دست از
آن من است، من می توانم با این دست به یک یتیم
سیلی بزنم، می توانم با این دست آن یتیم را مورد
نوازش قرار بدهم، هر دو این دست دست من است.
این نیست که آن دستی که با آن سیلی زده می شود
قهر کند همین است. ببینید این دست را من می توانم
مورد نوازش قرار بدهم، روی سر یک یتیم دست
بکشم، یک بچه را مورد عنایت قرار بدهم او را مورد
نوازش قرار بدهم خوشحال کنم، می توانم این کار را
بکنم می توانم با این دستم پرش کنم بزنم به دیوار و
این حرف ها، او را ناراحت کنم، بچه را اذیت کنم،
به گریه بیندازم، هر دو این قضیه از یک ریشه می آید
بسته به این است که چه اراده ای تعلق بگیرد، اراده به
جلال یا اراده به جمال، اراده به عقوبت یا اراده به
لطف و عنایت. وقتی که این طور است امام سجاد
می فرماید خدایا برای تو که این کاری ندارد، حالا که
این دست توست، چرا نوازش نمی کنی؟ خدا هم از

این استدلال‌ها خوشش می‌آید می‌گوید خب بنده من راست می‌گویم. از آن طرف خودش اقرار کرد که خدایا ما رقمی نیستیم، حالا ما کسی نیستیم بخواهی ما را عقاب کنی بخواهی به ملائکه بگویی من آدم این را عقاب کردم، بابا ما از اول داریم می‌گوییم [که کسی نیستیم].

به شیخ ابوالحسن خرقانی رضوان الله علیه آمدند و گفتند، فلان قطب می‌گوید: اگر شیخ ابوالحسن قطره است ما دریایم و اگر او ارزن است ما خرواریم. گفت: برو بگو آن ارزن هم روی خروار تو آن قطره هم در دریای تو ما آن قطره هم نیستیم و آن ارزن هم نیستیم خیالت جمع. این عرفا این طوری هستند، راحت می‌کنند، مشکل را زود حل می‌کنند. حالا غیر از عرفا بله دیگر حالا اسم نبریم، همه یعنی همه [اصناف] چه گفته؟ برای عمه‌اش گفته، بردار بینم قلم و دوات بیاور کاغذ بیاور یک جوابی بر او بدهم که یاد دوران شیرخوارگی‌اش بیفتاد. در روزنامه بنویسم مقاله بر علیه‌اش، کتاب چاپ کنم بالای منبر او را چه بکنم، آه! باباجان چه خبر است.

اینها صاف می گویند بابا ما آن قطره هم نیستیم، ما آن
ارزن هم نیستیم تمام شد خب حالا دیگر بعدش
حرف دیگر هم داری، خودش گفت نیستیم دیگر
دعوا نداریم.

از امام سجاد علیه السلام یاد گرفتند، این عرفا از
امام سجاد علیه السلام یاد گرفتند و ما انا یا رب و ما
خطری اصلا ما کسی نیستیم ما بابا ارزن هم نیستیم
تو خیلی برای ما احترام قائل شدی، خیلی برای ما
احترام قائل شدی ما را بالا بردی که گفתי یک قطره
است ما دریاییم، ما قطره نیستیم ما صفر هستیم.
ماهیت که از خودش وجودی ندارد، قالب که از
خودش هست ندارد، هست به قالب هست
می بخشد و وجود به آن ماهیت موجودیت می دهد،
پس ماهیت که از خود هیچ است، نه آن ارزن است
و نه آن قطره است هیچ کدام، صفر است، صفر،
صفر، صفر.

حالا امام سجاد علیه السلام می فرماید خدایا حالا
که ما صفر هستیم و تو می خواهی با آن ید قدرت
خودت صفت جمال و جلال خودت را در این دنیا
تحقق ببخشی، خب چرا جمالش نمی کنی؟ بالاخره

همه‌اش دست تو است دیگر، حالا که می‌خواهی تو این اراده خودت را در این عالم نازل کنی، این اراده را به جمال نازل کن! این اراده را به فضل نازل کن! این اراده را به عفو و گذشتن و بخشش نازل کن! واقعا هر چه انسان فکر می‌کند من که هر چه فکر می‌کنم به این عبارات ابوحمزه نمی‌رسم جدا می‌گویم ها! نمی‌خواهم اینجا اغراق بکنم. واقعا گاهی اوقات می‌نشینم فکر می‌کنم حالا نه در ماه رمضان در غیر از ماه رمضان، مثلا یک عبارت هر چه می‌نشینم می‌گویم اصلا می‌شود مگر عبارتی بهتر از این در عالم وجود راجع به این مسأله از این عبارتی که امام سجاد فرموده ما پیدا بکنیم؟ همه چیز در آن است. امام سجاد در حالی دارد این عبارت را می‌گوید که خدایا من ارزن هم نیستم، خدایا من آن قطره هم نیستم، این عبارت امام سجاد علیه‌السلام است در حالی دارد می‌گوید که تمام عالم وجود به اراده او دارد حرکت می‌کند، چطوری است این قضیه. این آدم می‌نشیند فکرش را بکند، بعد آن وقت بیاورد حالا روی خودش مقایسه کند.

یک آدم معمولی نیست که بگوییم برو بابا نشسته اینجا دارد شر و ور می گوید. امام سجاد یعنی این حبل الله بین الله و بین الخلق، آن عروة الوثقی، آن واسطه، آن وسیله، آن جریان ولایی که مدیر و مدبر و محرک و نیرو دهنده و ایجاد کننده و واسطه نزول فیض پروردگار در همه عوالم هست، این دارد یک هم چنین حرفی می زند. حالا که این دارد این را می گوید پس ما همین را باید بیاییم روی خودمان مقایسه کنیم، پس ما که هستیم. این که خودش صاحب ولایت است، این که خودش همه کاره عالم است، این که تمام عالم به نفس او بسته است، این که تمام ذرات عالم وجود حیات شان، بقائشان، حرکت شان، سکون شان، وجودشان، ماهیت شان، همه چیزشان به رگ حیات این بستگی دارد، این دارد می گوید خدایا من ذره نیستم. پس دارد به ما یاد می دهد که پس تو کجایی! منی که صاحب ولایت هستم، منی که امام هستم، منی که به وجوده الارض و السماء آسمان و زمین به وجود من است من دارم این را می گویم و درست هم می گویم، و به آن معتقد هم هستم. تو که دیگر اصلا نه سر پیازی نه ته پیاز،

تو دیگر چه رقمی هستی، داری این قدر در عالم گرد
و خاک می کنی، می گیری، می زنی، می بندیم، برود،
بیاید، چه خبر است بابا! بیا پایین بابا با هم دیگر راه
برویم تو دیگر چرا.

آن وقت آدم می آید این عبارت را بر خودش وفق
می دهد، بر خودش می سنجد، بر خودش تطبیق
می کند، موقعیت خودش را نسبت به این کلام امام
سجاد علیه السلام در نظر می گیرد، ما کجای قضیه
هستیم؟ خب این امام است، در امام بودنش هم
شکی نیست، این امام است، صاحب ولایت است،
تمام عالم به اراده او است، ذرات در همه عوالم از ما
سوی الله تا پایین دارد به اراده او انجام می گیرد، این
درد می گوید خدایا من نیستم. او دارد به ما توحید
را یاد می دهد که آدم موحد این است، در عین این که
تمام خصوصیات و تمام آثار و تمام بروزها و
ظهورها و آثار و آیات و نشانهها و قدرت ها و علم ها
و همه حرکات و سکانات را خدا در وجود او قرار
داده؛ خود او هیچ است و خدا قرار داده، یعنی همه
چیز خداست. ولایت یعنی خدا، آثار او یعنی آثار

خدا، ظهور ولایت یعنی ظهور خدا. مبادا این در
خیبر که می‌بینی کنده شد این را از علی ببینی! مبادا
این خورشید که برگردانده شد این خورشید را از
علی ببینی! مبادا این ماه که دو نصف می‌شود این را
از پیغمبر ببینی! مبادا این عالم را که کن فیکون
می‌شود را از اراده این ببینی! اینها همه اراده خداست
و ظهورش از این شخص است، ظهورش از این
است، بروزش از این است، واسطه این است، آینه
این است. شما با یک پرده جلوی خورشید را بگیرید
یک دفعه آینه می‌شود تاریک، غیر از اینست؟ این
آینه‌ای که الان گرفته جلوی خورشید، خب خورشید
می‌تابد به این آینه و نورش می‌رود آنجا، عجب
آینه‌ای است نگاه کن همه جا را روشن کرده، کاری
ندارد یک پرده بیاورید یک متر در یک متر، بگذارید
جلوی چی؟ جلوی خورشید در یک فاصله می‌بینید
آینه تاریک شد، آن اتاقی هم تاریک شد، آن نوری
که می‌خورد آنجا همه تاریک شد، همه تاریک و تمام
شد، یک دفعه پرده را بردارید دوباره همه چیز روشن
می‌شود.

امام آینه است، منتهی یک آینه‌ای است که

آن طوری که باید و شاید خورشید را نشان می دهد،
ما آینه مان زنگار دارد تاریک است خورشید را نشان
نمی دهد، باید این زنگار پاک شود،

آینه شو و وصال پری طلعتان طلب ***

جاروب زن خانه پس میهمان طلب^۱

ان شاء الله خداوند ما را مورد آن رحمت واسعه
خودش قرار بدهد و از آن برکات و از آن فیوضاتی
که قسمت خاصه از اولیا خودش و اهل معرفت و
واصلین به مقام قرب و تجرد خودش نصیب کرده
است همه ما را بهره مند بگرداند. از فضل خدا چیزی
کم نمی شود اصلاً، خدا فرض کنید که یک عارف
درست کند یا یک میلیون یا صد میلیون چه فرقی
می کند؟! صد میلیون عارف داشته باشیم، صد میلیون
ولی خدا یا یکی داشته باشیم به خدا چقدر اضافه
می شود؟ سر سوزنی اضافه نمی شود. چون هر چه
هست از او است، بروز می دهد نخواهد هم نمی دهد،
نه کم می شود نه زیاد می شود، حالا که این طور است

^۱ دیوان صائب تبریزی، غزلیات، غزل شماره ۹۲۰ (با اندک تفاوتی در قرائت
بعضی نسخ)

خدایا پس ما هم حرف همین حضرت امام سجاد
علیه السلام را می‌زنیم خب یاد دادند دیگر
می‌خواستند یاد ندهند، حالا که یاد دادند ما هم به تو
می‌گوییم خدایا ما که هستیم که اصلا نعمت و فضل
خودت را از ما دریغ کنی؟ حالا اگر دریغ کردی چه
می‌شود، چیزی گیرت می‌آید چیزی به تو اضافه
می‌شود؟ حالا که این طور است ما را مورد لطف و
عنایت خاصه خودت قرار بده.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد